

درس هفتم:

نظر استاد در جواب اشکال متکلمین برای مشتق

بسم الله الرحمن الرحيم

عدم امکان لحاظ معنای لا بشرط و بشرط

لا در مشتق

در جلسه قبل عرض شد علتی که باعث شده است حکماء قائل به بساطت مشتق بشوند، چاره جویی برای اشکال مهم حمل ذات با ثبوت وجود بر خود وجود تنها است، و بالتبع این اشکال در مورد حمل موجود بر باری تعالی و پروردگار هم صادق است. ولی با توجه به عرایض گذشته، این طور به نظر می رسد که دخالت دادن معانی عقلیه در وضع لغت و محاوره، و توجیه و پاسخ به اشکال با تغییر ماهیت و هویت لسان اهل عرف و مفاهیم عرفی، خالی از اشکال نیست. پس برای راه یافتن به پاسخ این اشکال باید راه دیگری را رفت، نه اینکه در معانی عرفی تصرف کرد.

ما بالوجدان و بالبداهه این مطلب را می یابیم که مشتق اضافه بر آن معنای اشتقاقی، جهت دیگری را واجد است که به لحاظ آن جهت دیگر حرف، وزن و

ترکیبی را به آن ماده اشتقاق اضافه می کند. و ما برای سهولت کار و راحتی تفهیم و تفهّم معنا، ذات را از آن معانی مشتق انتزاع می کنیم، حالا شما در قبال ذات یا مترادف با ذات هر چیزی را می خواهید قرار بدهید اشکال ندارد.

و گفتیم که لحاظ معنای لا بشرط و بشرط لا در مشتق امکان ندارد؛ چون آن چیزی که لا بشرط است فقط ماده اشتقاق است و موارد مشتق همه بشرط لا هستند، از مصدر گرفته تا اسم فاعل و امثال ذلک. پس اعتبار لا بشرطی در مشتق نمی آید یعنی هم مصدر بشرط لا است و هم سایر مشتقات مانند فعل ماضی، مضارع، امر، نهی، استفهام، اسم فاعل، اسم مفعول و امثال ذلک.

پس اینکه ما مشتق را به معنای بسیط بگیریم تا روی این جهت بگوییم که **موجود**^{۲۸} به اعتبار لا بشرطی همان وجود است که به معنای موجود آمده است خالی از اشکال نیست، یعنی اینکه بگوییم ما یک وقتی وجود را بشرط لا لحاظ می کنیم در این صورت اسمش را مصدر می گذاریم، و یک وقتی همان

وجود را لا بشرط لحاظ می‌کنیم در این صورت
 اسمش را موجود می‌گذاریم، این معنا خالی از
 اشکال نیست. چون عرض شد که این مسئله با
 وجدان و بداهت منافات دارد، و هیچ‌وقت مصدر
 بشرط لا، لا بشرط نمی‌شود، آن وجودی که لا بشرط
 از وجود و موجود است، لا بشرط مقسمی است، نه
 لا بشرط قسمی. لا بشرط قسمی هیچ‌وقت موجود
 نمی‌شود و بلکه ما اصلاً لا بشرط قسمی نداریم. پس
 لا بشرط مقسمی است که گاهی اوقات بشرط لا
 می‌شود، می‌شود مصدر، گاهی اوقات بشرط لا
 می‌شود، می‌شود موجود، گاهی اوقات بشرط لا
 می‌شود، می‌شود واجب.

جواب شهید مطهری برای اشکال مشتق

مرحوم مطهری رحمه الله علیه یک جواب
 دیگری داده‌اند و به این وسیله در مقام رفع اشکال
 برآمده‌اند، ایشان فرموده‌اند که به فرض اگر ما
موجود^{۲۸} و به‌طور کلی مشتق را مرکب هم بدانیم باز
 می‌توانیم پاسخ معتزله و متکلمین را بدهیم. اگر
 یادتان باشد در بحث حمل ما گفتیم که گاهی اوقات
 حملُ الشَّیْء به یک موضوعی است، و گاهی اوقات

حَمْلُ الشَّيْءِ بِنَفْسِهِ است؛ یعنی در آنجایی که بگوییم: **زَيْدٌ زَيْدٌ**، خود این زیدیت را برای زید ثابت کرده‌ایم، نه اینکه وصفی را برای یک موضوع ثابت کرده باشیم. یک وقتی می‌گوییم: **زَيْدٌ عَالِمٌ**، در اینجا علم را بر زید ثابت می‌کنیم. بله، در اینجا زید یک طرف و علم هم در طرف دیگر است، و بعد این علم را بر زید ثابت و حمل می‌کنیم. یک وقتی می‌گوییم: **زَيْدٌ أبيضٌ**، در اینجا هم زید یک طرف است و بیاض هم یک طرف دیگر است، بعد این أبيض را حمل بر این زید می‌کنیم. همان‌طور که ما تمام اوصاف خارج محمول یا محمول بالضمیمه را جدای از موضوع فرض می‌کنیم و بعد آنها را بر آن موضوع حمل می‌کنیم.

أَوَّلًا وَبِالذَّاتِ بَوْدن حَمْلُ الشَّيْءِ عَلَى نَفْسِهِ

و گاهی اوقات ما خود ذات را بر خود ذات حمل می‌کنیم و این طبیعی است، به جهت اینکه حمل ذات در وهله اول و أَوَّلًا و بالذات بر خودش است و بعد به غیر است، یعنی علم أَوَّلًا بلا اول بر خودش حمل می‌شود و بعد بر زید حمل می‌شود، یعنی **الْعِلْمُ عِلْمٌ**.

حملِ علم بر خود علم اوّلّاً و بالذّات است و بعد که شما می‌خواهید این علم را به زید حمل بکنید، ثانیاً و بالعَرَض می‌شود. به‌طور کلی هر وصفی یا ذاتی در وهلهٔ اول برای خودش قوام و تحقّق دارد و بعد این وصف یا ذات، مال غیر است و بر غیر، حمل می‌شود. من در وهلهٔ اول مال خودم هستم، بعد شوهر فلان خانم می‌شوم، پدر فلان شخص می‌شوم، برادر فلان شخص می‌شوم، همسایه فلان شخص می‌شوم، پس اول برای خودم هستم و روی پای خودم هم ایستادم. این قالی اول برای خودش است، یعنی اول برای خودش تحقّق و قوام دارد و بعد می‌شود ملک فلان شخص، بعد می‌شود متحرّک در این مکان و سایر اضافات، اعراض و صفاتی که شما بر این قالی حمل می‌کنید. پس **حملُ الشَّیْءِ علی نفسیه** و حمل ذات بر ذات و به‌اعتبار دیگر ثبوت ذات برای ذات، اوّلّاً بلا اول است. ذات در مرحلهٔ اول برای خودش ثابت است و بعد برای یک شیء دیگر. شما در مورد علم هم همین را می‌گویید؛ **العِلْمُ عِلْمٌ لا قُدْرَةً، الْعِلْمُ عِلْمٌ لا اسْمٌ ذاتٍ، الْعِلْمُ عِلْمٌ لا حَیَاةً، الْعِلْمُ عِلْمٌ لا رِزْقٌ**، علم در وهلهٔ اول برای

خودش ثابت است یعنی ثبوت این ذات یا معنا در وهلهٔ اول برای خودش است، و بعد بِالْعَرَضِ من باب مثال برای زید ثابت می‌شود، چون یک معنای قائم بالغیر است. پس این معنا هم در اسم معنا و هم در اسم ذات لحاظ می‌شود.

رفع اشکال متکلمین حتی در صورت

مرکب دانستن موجود

بنابراین بر فرض هم که ما بگوییم: موجود، مرکب است باز اشکال متکلمین از بین می‌رود، چون وقتی می‌گوییم: **الوجودُ موجودٌ** یعنی **ذاتٌ ثَبَتَ لَهُ الوجودُ**، که آن وجود خودش همین ذات است، یعنی ثبوتِ وجود برای ذات، عین تحققِ خود ذات است. پس در این صورت ما دیگر معنای **موجودٌ** را از ترکیب نینداختیم و آن را بسیط نکردیم، بلکه همان ذات را در نظر گرفتیم، پس معنای آن این‌طوری می‌شود که ذاتی که ثابت است برای این ذات خودش.

اینجا مانند آنجایی است که شما زید را بر خودش حمل می‌کنید و می‌گویید: **زیدٌ زیدٌ**، **العِلْمُ عِلْمٌ**، **الحياةُ حياةٌ**، می‌گویید که این فرش، فرش

است، نه اینکه آجر و عمود است. پس همان طور که ما در حمل ذات بر ذات اولاً بلا اول خود ذات را بر ذات بار می‌کنیم و برای درست شدن حمل اعتباراً دو معنای متفاوت مفهومی را به اجمال و تفصیل در اینجا قصد می‌کنیم تا اینکه بالأخره حمل درست بشود، چون حمل از طرفی یک اتّحاد هو هویت باید داشته باشد و از یک طرف هم باید اختلاف داشته باشد؛ در اینجا هم ما از ذات یک معنای مبهم تصوّر می‌کنیم، پس وقتی می‌گوییم: **الوجودُ مَوْجودٌ**، یعنی وجود، ذاتی است که نمی‌دانیم منظور از آن ذات چه چیزی است؛ آیا درب است، دیوار است، درخت است، آسمان است، زمین است؟ چون ذات در اینجا یک معنایی است که بر همه چیز قابل انطباق است. بعد می‌گوییم: نه، این ذات یعنی وجود؛ پس در اینجا دیگر ماهیّات و ممکنات را خارج بکن و خود وجود را بگیر، یعنی **ذاتٌ** که ثابت است برای این ذات، خودش که همان وجود است.

بنابراین معنا در اینجا مرگّب می‌شود، ولی آن اشکالی که شما مطرح کردید که برای وجود یک ذات را تصوّر کردید و خیال کردید آن ذات، ماهیّت

است و بعد وجود را بر آن ماهیّت حمل کردید، از بین می‌رود. در مورد باری تعالی و مبدأ اول هم مسئله همین‌طور است، یعنی وقتی که می‌گویید: **اللَّهُ مَوْجُودٌ**، معنایش این نیست که **اللَّهُ ذَاتٌ وَ مَاهِيَّةٌ ثَبَتَ لَهُ الوجود**، بلکه معنایش این است که **اللَّهُ ذَاتٌ وَ مَاهِيَّةٌ هُوَ الوجود**، این ثبوت یعنی خودش که معنای حمل آن هم وجود است. پس اشکال در اینجا برطرف می‌شود درحالی‌که ما دست به ترکیب قضیه نزدیکیم و معنای عرفی را هم تغییر ندادیم.

اشکال جواب شهید مطهری برای رفع

اشکال مشتق

از طرز بیان ایشان این‌طور استفاده می‌شود که خود ایشان در بیان این مطلب یک قدری تردید دارند و این مسئله را صرفاً به لحاظ پاسخ به اشکال مطرح فرموده‌اند، و اگر ما بگوییم که ایشان این مطلب را از روی یقین گفته‌اند که کار خراب‌تر می‌شود. ولی اگر حسن ظن داشته باشیم که ایشان صرفاً خواسته‌اند پاسخ به این اشکال را بدهند مطلب یک قدری روشن می‌شود.

مطلبی که در جواب ایشان به نظر می‌رسد این

است که با حمل شیء بر ذات دیگر ترکیبی در اینجا وجود ندارد، وقتی شما می‌گویید: **الوجودُ موجودٌ**، یعنی ذاتی که خود این ذات برای خودش ثابت است، در این صورت این دیگر همان بسیط است که شما آن را پیچیده کرده‌اید، با چرخاندن مسئله که مطلب عوض نمی‌شود. شما در اینجا گفتید که موجود، ذاتی است که وجود برای خود این ذات ثابت شده است یعنی خود این ذات، وجود است، نه اینکه این ذات، ماهیت است و وجود چیز دیگری است و بعد وجود برای این ذات ثابت می‌شود. این همان معنای بسیط است، آیا شما از بسیط، بسیط‌تر سراغ دارید؟!

و جهت مسئله در اینجا این است که شما ثبوت را به چه معنایی می‌گیرید؟ اگر ثبوت را به معنای **ثبوتُ شئیٍ لِشئیٍ** می‌گیرید که این همان ترکیب می‌شود و با این بیان شما منافات دارد، چون **ثبوتُ شئیٍ لِشئیٍ** یعنی ثابت شدن یک معنا و یک وصف برای یک موضوعی، یعنی در اینجا شیئی داریم که آن را برای یک شیء دیگر ثابت می‌کنیم، این می‌شود ترکیب؛ مثلاً شیئی بهنام زید و شیء دیگری هم بهنام

بیاض داریم، بعد این بیاض را برای زید ثابت می‌کنیم. یا مثلاً شیئی بهنام فرش و شیئی هم بهنام نقش و نگار داریم، بعد این نقش و نگار را برای فرش ثابت می‌کنیم، که این عبارت است از همان **ثَبُوتُ شَيْءٍ لِشَيْءٍ فَرَعُ ثَبُوتِ الْمُثَبَّتِ لَهُ.**

ولی یک معنای **ثَبُوتُ شَيْءٍ لِشَيْءٍ** این است که اصلاً شیء دیگری در اینجا وجود ندارد بلکه فقط ثَبُوتِ شَيْءٍ است و لام اصلاً زائد است، چون ما در حمل یک ذات بر خودش **ثَبُوتُ شَيْءٍ لِشَيْءٍ** نداریم بلکه **ثَبُوتُ الشَّيْءِ** داریم. پس وقتی که می‌گوییم: **زَيْدٌ زَيْدٌ، الْعِلْمُ عِلْمٌ، الْقُدْرَةُ قُدْرَةٌ،** در اینجا دیگر ثَبُوتِ قدرت برای قدرت نداریم بلکه **ثَبُوتُ الْقُدْرَةِ** داریم، ثَبُوتِ زید داریم، ثَبُوتِ علم داریم، نه‌اینکه **ثَبُوتُ شَيْءٍ لِشَيْءٍ** باشد. پس چه علی خواجه و چه خواجه علی، چه بگوییم **ثَبُوتُ شَيْءٍ لِشَيْءٍ** و چه بگوییم **ثَبُوتُ الشَّيْءِ** فرقی نمی‌کند. بنابراین اگر منظور از شیء در **ثَبُوتُ شَيْءٍ لِشَيْءٍ**، شیء دیگر باشد ترکیب است، ولی اگر منظور از شیء، **نَفْسُ الشَّيْءِ** باشد این دیگر همان ثَبُوتِ شَيْءٍ است.

توضیح بسیط بودن معنای مشتق در

جواب شهید مطهری

این مطلب بعداً در علم حضوری و علم ربوبی خواهد آمد که افرادی که فرموده‌اند که تمام عالم عبارت از نور است و نور عبارت از علم است، چه مطلبی را خواسته‌اند قصد بکنند؟ و در آنجا می‌گوییم که منظور از کلام محی‌الدین و عرفاء در اینکه تمام عالم را نور تشکیل می‌دهد و حقیقت نور عبارت از علم است، آیا **ثبوتُ الشَّیء** است یا **ثبوتُ شَیْءٍ لِشَیْءٍ** است؟ اما آن چیزی که در اینجا فعلاً مورد لحاظ است این است که اگر در حمل موجود بر وجود که می‌گویید: **المَوْجُودُ هُوَ ذَاتٌ ثَبَتَ لَهُ الوجود، ثبوتُ الشَّیء** را لحاظ می‌کنید، پس این **موجود** دیگر همان بسیط می‌شود و مرکب نشد، چون ما در اینجا **ثبوتُ شَیْءٍ لِشَیْءٍ** نداریم تا بگویید که **ثبوتُ شَیْءٍ لِشَیْءٍ فَرَعُ ثبوتِ المَثَبِ لَهُ**، بلکه ما فقط یک **ثبوتُ الشَّیء** داریم. پس **ثبوتُ الشَّیء** مساوی با **ثبوتُ الوجود** است؛ چه بگویید **ثبوتُ الوجود** و چه بگویید **ثبوتِ وجود** برای ذات هر دو یکی است و هر دو یک مبدأ دارند. پس شما در اینجا

قائل به مرکّب نشدید بلکه قائل به بسیط شدید؛ چه بگوئید **ثَبَّتَ الوجود** و چه بگوئید **ثَبَّتَ الوجود لِذاتٍ**، هر دو یکی است و در اینجا ترکیب نیست.

ذکر مثال برای بسیط بودن معنای ثبوت

الشَّيْءُ در مشتق

من باب مثال چه شما بگوئید که شخصی را برو دعوت کن که این صفات را دارد و برای او تعداد زیادی صفت بیاورید؛ قد او دو متر است، رنگش فلان است، ریشش فلان است، هیکلش فلان است، سرش فلان است، علمش این طور است، لباسش این طور است و امثال ذلک، که مثلاً منطبق بشود بر آقای فلانی. و چه بگوئید که برو آقای فلانی را دعوت کن و بگو بیاید، هر دو یکی است. یعنی به جای اینکه تعداد زیادی القاب و اوصاف کلیه و جزئیّه را را پشت سرهم قطار بکنید، فقط یک کلمه می آورید، پس قطار کردن القاب و اوصاف زیاد ترکیب را در شخص مشخص اضافه نمی کند یعنی ایشان را صدا نمی کند بلکه همان یکی که بود سر جای خودش است. پس اگر یک اسم برای صد میلیون نفر بیاوری باز آن صد میلیون، مرکّب هستند،

و اگر صد میلیون اسم برای یک نفر بیاورید باز آن یکی، بسیط است و یک نفر است، یعنی آن مفهوم و هویت خارجی با زیاد و کم کردن اسم، مرکب نمی‌شود و بساطت پیدا نمی‌کند!

پس اگر منظور شما در **ثبوتُ شئیءٍ لِشئیءٍ**، ثبوت شئیء برای شیئی غیر از خودش است که این ترکیب است و منظور شما هم نیست، و اگر می‌گویید که ثبوتِ شئیء برای خودش است پس دیگر **ثبوتُ الشئیء** است و ترکیب نیست، و وقتی ترکیب نشد بسیط پیش می‌آید، و وقتی بسیط پیش آمد دیگر همان اشکال ما پیش می‌آید.

اشکال معنای ثبوت الشئیء برای مشتق در

ماهیات ممکنه

و **أَضِفْ عَلَى ذَلِكَ** این جهت را که به فرض شما آن را هم **ثبوتُ الشئیء** گرفتید و هم مرکب، آن وقت در ماهیات ممکنه چه می‌گویید؟ آیا در **زیدٌ مَوْجُودٌ** هم همین معنا را قصد می‌کنید که **ثبوتُ الشئیء** است یا در آنجا از ذات، ماهیت را قصد می‌کنید؟ آیا وقتی که می‌گوییم: زید، موجود است یعنی **ذاتٌ ثَبَتَ لَهُ الوجودُ** یا **ذاتٌ هو الوجودُ**؟ اگر

ذاتٌ هو الوجود باشد پس این دیگر خیلی عالی است! یعنی زید تمام عالم را گرفته است چون ما در اینجا دیگر نمی‌توانیم وجود محدود را قصد بکنیم پس وجود می‌شود، یعنی این مسئله در وجود می‌آید نه در ماهیات.

اگر شما بگویید که نه، ما در خود زید هم همین معنا را قصد می‌کنیم، آنوقت سؤال ما از شما این است که بین **زیدٌ معدومٌ** با **زیدٌ موجودٌ** چه فرقی در اینجا هست؟! مگر ما نگفتیم که ماهیات نسبت به وجود و عدم تساوی دارند، پس اگر زید عبارت از خود وجود است، چطور زید عبارت از خود عدم هم می‌شود درحالی‌که این، جمع بین متناقضین است؟ شما می‌گویید که **زیدٌ موجودٌ** یعنی **زیدٌ ذاتٌ ثبَتَ لَهُ الوجود**، یعنی وجود خود ذات است، پس چه بگویید: **زیدٌ وجودٌ** و چه بگویید: **زیدٌ موجودٌ**، هر دو یکی است چون معنای آن، بسیط است. بنابراین وجود در اینجا مساوی با زید شد، پس چطور در آنجا گفتید که عدم مساوی با زید است، آیا این جمع بین متناقضین نیست؟ پس شما فقط در وجود

می‌توانید این حرف را بزنید اما اگر همین مسئله را
بخواید به ماهیات بکشانید اشکال پیش می‌آید و
چه جوابی در آنجا می‌دهید؟!

پس اگر ثبوت در **ذاتٌ ثَبَتَ لَهُ الوجود** را به
معنای غیریت بگیرید یعنی اگر آن را به معنای حملِ
شیء بر غیر بگیرید، ترکیب لازم می‌آید و اشکال
به حال خودش باقی است، و اگر ثبوت را به معنای
ثَبُوتُ الشَّيْءِ لِنَفْسِهِ بگیرید، بحث بسیط پیدا می‌شود
که علاوه بر آن اشکالی که عرض کردیم، این مسئله
در ماهیات، خلاف است. شما نمی‌توانید بگویید که
ما موجود را در آنجا به آن معنا می‌گیریم و در اینجا
به این معنا می‌گیریم، این خلاف مطلب کلی شما
است.

و اگر شما **موجودٌ** را در اینجا به معنای ترکیب
خودش گرفتید؛ **الوجودُ مَوْجُودٌ** یعنی **ذاتٌ ثَبَتَ لَهُ**
الوجود؛ ما اشکال می‌کنیم که آن وجودی که محمول
برای این وجود واقع شده است، آیا وجود لا بشرط
است یا بشرط لا است؟ اگر بشرط لا باشد،
در این صورت می‌گوییم که آن وجود بشرط لا
همیشه عارض بر ماهیت می‌شود. یک وقت شما

وجود را تنها یعنی بدون ماهیت در نظر می‌گیرید که عارض بر ماهیّت می‌شود، پس وقتی عارض بر ماهیت شد دوئیّت پیدا می‌شود. همین اشکالی که در اینجا هست؛ **ذات** که آن وجود بشرط لا برای این ذات ثابت است. و اگر وجود، لا بشرط بود، در این صورت وجود یعنی همان موجود دیگر و هلمّ جرّاً که تسلسل پیدا می‌شود. این کلام مرحوم مطهری و مسئله‌ای که در مطلب ایشان به نظر می‌رسید. بنابراین اشکال باز به حال خودش باقی است و حل نمی‌شود.

نظر استاد برای جواب از اشکال متکلمین

در مشتق

اما جواب اشکال که ان شاء الله همان طور که بعداً در بحث علم حضوری و غیر آن بحثش را مطرح می‌کنیم به این است که مسئله در **الوجود مَوْجُودٌ** یا **الله مَوْجُودٌ**، همان طور که مرحوم حاجی فرمود این است که درست است که موجود در اینجا یعنی ذاتی که **ثَبَّتَ لَهُ الْوُجُودُ**، یعنی درست است که این معنا، معنایی است که به ذهن می‌رسد اما ذهن در مسئله **مَوْجُودٌ** با آن ادلّه عقلی و ادلّه دیگری که دارد ناچار

است که ذات را خود وجود بگیرد، مثلاً در

وَ الْحَقُّ مَا هَيْئُهُ إِيَّيْتُهُ *** إِذْ مُقْتَضَى الْعُرُوضِ مَعْلُومِيَّتُهُ

وقتی که می‌گوییم: **الوجودُ مَوْجُودٌ** یعنی ذات^{۲۸}

ثَبَّتَ لَهُ الْوُجُودُ، یعنی وجود برای خود آن ذات،

ثابت است ولی این ثبوت در خصوص وجود به

معنای **ثَبُوتُ شَيْءٍ لِشَيْءٍ** نیست، بلکه **ثَبُوتُ الشَّيْءِ**

لِنَفْسِهِ است. به عبارت دیگر در اینجا ما نمی‌خواهیم

در **مَوْجُودٌ** تصرّف کنیم، بلکه لازمهٔ حملِ **مَوْجُودٌ** در

ماهیات یک چیز است و لازمهٔ حملِ **مَوْجُودٌ** بر خود

وجود یک چیز دیگر است و این معنا روشن است.

من باب مثال علم، علم است ولی حملِ علم بر

ماهیات به یک نحو است در حالی که حملِ همین علم

بر ذات باری و مجردات به نحو دیگری است. قدرت

یک معنا دارد ولی حملِ قدرت بر ماهیات ممکنه

به یک نحو است در حالی که حملِ همین قدرت بر

ذات باری به نحو دیگری است. پس این طور نیست

که ما بخواهیم در معنای قدرت تصرّف بکنیم، بلکه

این قدرت با آن معنای عامّی که دارد در هر جایی یک

مصدق پیدا می‌کند؛ در ما یک مصداق دارد، در

مجردات مصداق دیگری دارد و در مبدأً اُولی و اول

هم یک مصداق دیگری دارد.

لازمه حمل موضوع مقتضی بساطت

معنای ذات در وجود و مبدأ اول

موجود یعنی ذاتٌ ثَبَّتَ لَهُ الوجود، حالا این ذاتٌ

ثَبَّتَ لَهُ الوجود در ممکنات به ماهیت برمی گردد،

ولی آن ذات در مورد خود وجود و مبدأ اول،

ماهیتش را از دست می دهد؛ پس در آنجا بسیط

می شود ولی در ماهیات، ممکن می شود. و این مسئله

به لحاظ تصرّف در معنای آن نیست بلکه به لحاظ

لازمه حمل موضوع است، یعنی موضوع در اینجا

موضوعی است که اگر بخواهد این ذات به او حمل

بشود باید ماهیتش را از دست بدهد، چون این

موضوع اصلاً ماهیت ندارد.

پس وقتی که ما می گوئیم: ذاتٌ ثَبَّتَ لَهُ الوجود،

ذات را ما به معنای اعم می گیریم و مسئله درست

است، اما همین ذات در ممکنات معنای ماهیت

می دهد ولی در خود وجود و مبدأ اول دیگر معنای

ماهیت نمی دهد، بلکه معنای **نفسُ الشَّیء** را می دهد

و اشکال در اینجا دیگر برطرف می شود. بنابراین

به همان طریقی که ما برای وجود راه حل پیدا کردیم،

همان مسئله برای مبدأ اول است. یعنی اگر بگوییم:

الوجودُ مَوْجُودٌ یعنی ذاتٌ ثَبَّتَ الوجودُ لِنَفْسِهِ و

لِحَقِيقَتِهِ، پس چون وجود چیزی غیر از خدا نیست،

چه شما بگویید: الله مَوْجُودٌ و چه بگویید: الوجودُ

مَوْجُودٌ، فرقی نمی کند چون وجودِ بحث و بسیط

همان وجودِ باری تعالی است. پس این ذات در ذاتٌ

ثَبَّتَ لَهُ الوجود به معنای عامی که دارد، در ماهیات،

معنای ماهیّت را می دهد اما در خود وجود، چون

وجود، ماهیت ندارد معنای خودش را می دهد.

عدم منافات معنای نفس الوجود برای ذات

با مرکّب بودن معنای مشتق

بنابراین به این وسیله دیگر اشکالی برای مسئله

حکماء باقی نمی ماند و معتزله و متکلمین هم پاسخ

سؤال و اشکال خودشان را گرفته اند؛ به اینکه لازمه

اعمّیتی که ما در ذات لحاظ می کنیم این است که در

ماهیات به معنای ماهیّت و در وجود به معنای وجود

باشد، نه اینکه ما در خود موجود تصرّف بکنیم و همه

را با یک چوب برانیم.

پس مفهوم مشتق بسیط نیست و مرکّب است،

بله، از نظر مصداقی در وجود، بسیط است و در

ماهيات، مرکب است. موجود يعنى **ذاتٌ ثَبَتَ لَهُ الوجود**، متتها اين ذات در ماهيات به معنى **ثبوتُ شَىْءٍ لِشَىْءٍ** است، ولى در خود وجود چون ماهيت ندارد نفس الوجود مى شود، وقتى كه ما سرى نداريم چه چيزى را مى خواهيم بتراهيم؟! پس در وجود كه ماهيت نيست، خود ذات مى شود نفس الوجود. پس مشتق از نظر مفهومی مرکب است و از نظر مصداقى در وجود مى شود بسيط.

از بين بردن تركيب مفهومی در معنای

ذات، اشكال جواب شهيد مطهری

تلميد: آيا شهيد مطهری هم همين مطلب را

نمی خواهند بگویند؟

استاد: اشكال ما در اين است كه ايشان در وهله

اول مى خواهند موجود را در همه جا بسيط بدانند و

بعد مى گویند كه بر فرض ما آن را مركب هم بدانيم

باز در اينجا **ثبوتُ الشَىْءِ** است، ما مى گوييم: نه، اگر

در اينجا شما آن را به معنای **ثبوتُ الشَىْءِ** بگيريد در

اينجا ديگر مركب نيست و بسيط است.

بينيد ما يك وقتى تركيب مفهومی را بيان مى كنيم

و يك وقتى تركيب مصداقى؛ حالا مى گوييم كه آيا

آقای مطهری ترکیب مصداقی را دارد می‌گوید یا مفهومی؟ می‌گوییم که شما در اینجا دارید ترکیب مفهومی را از بین می‌برید، چون می‌گویید که در ترکیب مفهومی **ثبوتُ الشَّیء** است نه **ثبوتُ شَیءٍ لِشَیءٍ**. در ترکیب مصداقی کسی نمی‌گوید که مصداق وجود، مرکب است بلکه همه می‌گویند که مصداق، بسیط است.

یعنی آقای مطهری می‌خواهد ذات را در اینجا از میان بردارد، وقتی ذات را از وسط و میان برداشت پس دیگر چه شما ذات بگذارید یا نگذارید، همان وجود، محمول برای موضوع ما می‌شود (و مفهوم بسیط می‌شود و دیگر مرکب نیست.) عرض ما این است که شما وقتی این کار را می‌کنید، آیا نسبت به همه ماهیات این کار را می‌کنید؟ ایشان می‌گویند: بله! درحالی‌که ما می‌گوییم: موجود به معنی **ذاتٌ ثَبَتَ لَهُ الوجود** است که آن ذات در ماهیات می‌شود ماهیات، ولی همین ذات در وجود چون ماهیت ندارد می‌شود وجود. یعنی لازمه آن، **ثبوتُ الشَّیء** است، نه اینکه ما از اول بیاییم بگوییم که ذات به معنای **ثبوتُ الشَّیء** است. اگر از اول بگوییم که به

معنای **ثبوتُ الشَّیء** است که دیگر ترکیبی وجود ندارد و بسیط است. پس ما در اینجا دست به ترکیب نمی‌زنیم یعنی **موجودٌ** باز از نظر مفهومی مرکب است، ولی از نظر مصداقی چون وجود، ماهیت ندارد بسیط است.

بحث مشتق در اینجا تمام شد و به‌خاطر همین خصوصیتی که داشت یک قدری آن را طولانی کردیم و دیگر دیدم که اگر بخواهیم مسائل اصولی را مطرح بکنیم تطویل بلا طائل است و دیگر خودتان بروید مباحث آقا شیخ محمدحسین اصفهانی و آقا ضیاء عراقی را مطالعه بکنید که با مباحثی که در اینجا مطرح شد دیگر پنبهٔ آن مباحث همدیگر زده می‌شود و روشن می‌گردند.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ